

پدر من یک فرد سیگاری است و هرروز یک بسته سیگار می‌کشد، گاهی قلیان هم می‌کشد، من خیلی برایش ناراحتم وقتی او سیگار می‌کشد من خیلی غصه میخورم و به او می‌گویم که نشد ولی او به حرف من گوش نمی‌دهد، آخه پدر من ناراحتی قلبی هم دارد و من همیشه می‌ترسم که او با کشیدن سیگار زود بمیرد، گاهی هم به اتاقم می‌روم و گریه می‌کنم چون پدرم به حرف من گوش نمی‌دهد و هی سیگار می‌کشد،

یک روز تصمیم گرفتم پدرم به من گفت زیاد بازی‌های رایانه‌ای نکن، من می‌دانستم راست می‌گوید و باعث می‌شود که من کم‌تحرک و چشمانم ضعیف شود، به او گفتم یک شرط توهم سیگار نکش پدرم قبول کرد سخت بود ولی برای اینکه هر دو به هم بفهمانیم که کارمان غلط است کم‌کم ترک کردیم و برای سرگرمی به ورزش می‌رفتیم،

اینگونه شد که من از پای کامپیوتر دور شدم و پدرم هم سیگارش را ترک کرد.